

## حافظه، میل و ارزش در درخشش ابدی یک ذهن پاک

### درخشش ابدی یک ذهن پاک و فلسفه

نویسنده: جولیا درایور<sup>۱</sup>

ترجمه: ملیکا خوش نژاد

خلاصه: در فیلم درخشش ابدی یک ذهن پاک، جوئل و کلمنتاین به صورت مداوم بعد از پاک کردن خاطرات رابطه‌ی مشترکشان با یکدیگر، به هم برخورد می‌کنند. حتی در انتهای فیلم وقتی متوجه این مسئله می‌شوند تصمیم می‌گیرند علی‌رغم عیب و نقص‌های رابطه‌شان با هم بمانند چراکه آنچه دارند بسیار ارزشمند است. اما اجرای این پاک شدن حافظه‌ها از جای شروع می‌شود که کلمنتاین بعد از به هم خوردن رابطه‌اش با جوئل نزد دکتر هاوراد می‌رود و برای آنکه خود را از درد و رنج خاطراتش برهاند، اقدام به پاک کردن خاطرات مربوط به جوئل از ذهنش می‌کند. جولیا درایور در این مقاله به مسئله‌ی اخلاقه بودن یا نبودن این اقدام می‌پردازد. آیا ما وظیفه داریم تا گذشته و افرادی را که در زندگی مان بوده‌اند و تأثیری ژرف بر ما نهاده‌اند به خاطر بسپاریم؟ او از نظریات فیلسوفانه همچون آیشای مازکالیت، گالن استراسون، نیگل و پارفیت برای بیان دیدگاه‌های خود استفاده می‌کند. در نهایت درایور بر این باور است که تنها راهی که به ما اجازه می‌دهد تا به درستی بتوانیم درباره‌ی زندگی‌مان تصمیم بگیریم آن است که خاطرات مان را تمام و کمال برای خود نگه داریم، حتی وقتی دردناک‌تر از آنند که بتوانیم آنها را تحمل کنیم، چرا که راه نجات در همان رنج است.

---

جولیا درایور: جولیا درایو استاد فلسفه در دانشگاه واشنگتن در سنت لوئیس است. او نویسنده کتاب‌هایی همچون فضیلت ناآرام، پیامدگرایی و اخلاق: اصولکار و همچنین مقالات بسیاری در اخلاق و روانشناسی اخلاقه است. او پیشرو در فلسفه اخلاق و پیامدگرایی است. پیش از آمدن به دانشگاه سنت لوئیس او به تدریس در کالج دارتموث و کالج بروکلین پرداخت. او دکترای خود را از دانشگاه جانز هاپکینز در سال ۱۹۹۰ و لیسانس خود را از دانشگاه تگزاس در آستین در سال ۱۹۸۳ دریافت کرد. در ایران شیرزاد پیک حرفه کتاب پیامدگرایی او را ترجمه و چاپ کرد.

---

<sup>۱</sup> Julia Driver استاد فلسفه در دانشگاه واشنگتن در سنت لوئیس

در درخشش ابدی، چارلی کافمن<sup>۲</sup> به مسئله‌ی بهایی می‌پردازد که برای به دست آوردن آرامش روانی و آسایش خاطر باید پرداخت وقتی که پای قیمت اعتبار به میان می‌آید. داستان فیلم درباره‌ی پاک‌سازی داوطلبانه‌ی حافظه است. کلینیک جدید و کمابیش بدنامی به نام لاکونا<sup>۳</sup> به تازگی کار و کاسبی خود را شروع کرده است و به مشتریان خدماتی در جهت پاک‌سازی خاطراتی ارائه می‌دهد که نسبتاً قابل‌گزینه‌اند. مثلاً هر کس می‌تواند خاطراتش از فرد خاصی را پاک کند. جوئل بریش<sup>۴</sup> تصمیم می‌گیرد که خاطرات رابطه‌اش با دوست‌دختر قبلی‌اش، کلمنتاین کروچینسکی<sup>۵</sup> را از ذهنش پاک کند. او پس از اینکه متوجه می‌شود که اول کلمنتاین خاطرات رابطه‌اش با جوئل را پاک کرده است تصمیم به این کار می‌گیرد. انگیزه‌ی او برای این کار تا حدی دو جانبه است، اما در درجه‌ی اول می‌خواهد خود را از درد برهاند، نه تنها از درد حاصل از رابطه‌شان، بلکه از درد فهمیدن اینکه کلمنتاین او را از زندگی‌اش پاک کرده است. این ویژگی سیر داستان در درخشش ابدی دسته‌ای از مسائل اخلاقی بسیار جالبی را برمی‌انگیزد. به وضوح معلوم است که ما پاک کردن خاطرات کسی را که خودش چنین چیزی را نخواست است عملی غیر اخلاقی تلقی می‌کنیم، چرا که چنین کاری را سوءاستفاده از وضعیت آن فرد می‌دانیم (درست مانند کاری که دکتر هاوارد با دستیارش و استن با کلمنتاین کردند). اما من به این مسئله علاقه‌مندم که ما به کسانی که قبلاً دوستشان داشتیم با توجه به خاطراتی که از آنها داریم، مدیون چه چیزی هستیم؟ واکنش اولیه‌ی من بعد از دیدن فیلم شوکه شدن از این بود که چرا کلمنتاین چنین کاری کرد؛ این شوکه شدن تنها مربوط به این نبود که او مجموعه‌ای از خاطرات بسیار مهم را که بازتاب بخشی از زندگی اوست پاک کرد، بلکه به خاطر جوئل نیز بود. گذشته از خوب یا بد بودن اینکه کسی خاطرات دردناکش از یک رابطه را پاک کند، این مسئله مطرح می‌شود که آیا فرد دیگر در رابطه آسیب دیده است یا نه.<sup>۶</sup> قطعاً نمی‌خواهم استدلال کنم که مردم نباید خاطراتشان را پاک کنند، چرا که چنین استدلالی زیادی رادیکال خواهد بود. اما اگر فرد دیگر مثل جوئل آسیب دیده باشد، پس دست کم آن آسیب را باید در حالت تعادل سنجید.

## اخلاقیات حافظه

<sup>۲</sup> Charlie Kaufman: فیلم‌نام‌نویس آمریکایی

<sup>۳</sup> Lacuna

<sup>۴</sup> Joel Barish

<sup>۵</sup> Clementine Kruczynski

<sup>۶</sup> بسیاری از نویسندگان در حوزه‌ی اخلاقیات حافظه، مایل‌اند بر مسئله‌ی نخست تمرکز کنند، یعنی اینکه چگونه از دست دادن حافظه می‌تواند کیفیت زندگی فرد را کاهش دهد. بنگرید به بحث مایکل میر درباره‌ی این موضوع و ارتباطش با فیلم درخشش ابدی یک ذهن پاک در میر، ۲۰۰۸، صفحه‌ی ۷۷-۸۷

پیش از این کارهای خوبی درباره‌ی مسئله‌ی اخلاقیات حافظه انجام شده است، اغلب این آثار مربوط به هولوکاست‌اند و اینکه به یاد آوردن دیگران حتی وقتی به شدت دردناک باشد یک وظیفه است یا نه. برخی استدلال می‌کنند که «بله»، مثلاً آویشای مارگالیت<sup>7</sup> بر این باور است که دست کم تحت تأثیر برخی از شرایط رادیکال، به یاد آوردن یک وظیفه است، مثل زمانی که مانند اتفاقاتی که در نسل‌کشی‌ها می‌افتد، شیطان بزرگ به انسانیت مشترک افراد حمله می‌کند.<sup>8</sup> اما پرسشی که من می‌خواهم بررسی کنم مربوط به وظیفه‌ی به یاد آوردن نیست، هرچند پیشنهاد من قطعاً دلالت می‌کند بر اینکه چرا ما چنین وظیفه‌ای داریم. در عوض تمرکز من بر این مسئله است که آیا شکست در به یاد آوردن و البته عملی فعالانه برای فراموش کردن، برای فرد فراموش شده عواقب بدی دارد یا نه. با این حال چهارچوب مارگالیت درباره‌ی این موضوع به ما نقطه‌ی آغاز مفیدی می‌دهد.

---

در اخلاقیات حافظه، اغلب آثار خوبی که صورت گرفته است مربوط به هولوکاست‌ب و واین مسئله‌اند که آیا به یاد آوردن دیگران و به صورت کلی به یاد آوردن گذشته حتی وقتی به شدت دردناک است، وظیفه‌ی انسان است یا خیر. برخه همچون آویشای مارگالیت بر این باورند که دست کم تحت شرایط خاصی این به یاد آوردن یک وظیفه است؛ مثلاً وقتی پای اتفاقاتی نظیر نسل‌کشی در میان است و شیطان به انسانیت مشترک افراد حمله کرده است.

---

تصور مارگالیت این است که خاطرات وجود دارند تا پیوندی میان ما و دیگران برقرار کنند و این مسئله برای آنچه او روابط «مستحکم» می‌نامد ضروریست. این روابط مستحکم، رابطه‌های حقیقتاً اساسی در زندگی ما هستند، مثلاً رابطه‌مان با دوستان و کسانی که دوستشان داریم، کسانی که با آنها احساس نزدیکی می‌کنیم، و شاید به میزان کمتری همسایه‌ها و هم‌وطنانمان. آنچه زمینه‌ی این روابط را فراهم می‌کند اهمیت دادن به دیگریست. به باور مارگالیت این اهمیت دادن است که «قلب روابط مستحکم ما»ست<sup>9</sup> و آنچه زمینه را برای اهمیت دادن به دیگری فراهم می‌کند حافظه است. افزون بر این او بر تمایز میان علم اخلاق<sup>10</sup> و اخلاق<sup>11</sup> تکیه می‌کند که برنارد ویلیامز<sup>12</sup> آن را از نو مطرح کرده بود؛ علم اخلاق با این استدلال که روابط مستحکم صرفاً مربوط به اخلاق و درست و غلط بودن نیستند از اخلاق گسترده‌تر و مربوط به خوب زندگی کردن است که شامل این نوع روابط می‌شود. حوزه‌ی اخلاق صرفاً شامل درست و غلط بودن در نسبت

<sup>7</sup> Avishai Margalit

<sup>8</sup> Margalit 2003.

<sup>9</sup> Margalit 2003, p. 37.

<sup>10</sup> ethics

<sup>11</sup> morality

<sup>12</sup> Bernard Williams

با دیگران است وقتی به آنها فقط به چشم «انسان خشک و خالی» می‌نگریم.<sup>۱۳</sup> من به تمایز میان اخلاق و علم اخلاق شک دارم. با این حال قبول دارم که برخی از روابط ما نسبت به روابط دیگران «مستحکم» ترند. از نظر کسانی که بر این باورند که اخلاق باید بی‌طرف باشد، این روابط معمولاً روابطی اند که «بی‌طرفانه» بودن را به چالش می‌کشند و تعهدات ویژه‌ای را به وجود می‌آورند. در بیشتر آثار ادبی این نوع روابط به عنوان ویژگی خاص و قابل شناسایی میان افراد درک شده است، همچون رابطه‌ی میان والدین و فرزندان. یکی از تفسیرهای جالب و بالقوه مسئله‌دار نظریه‌ی مارگالیت این است که برخی از این روابط میان افرادی خواهد بود که حتی یکدیگر را نمی‌شناسند، بلکه صرفاً از وجود یکدیگر مطلع‌اند. در واقع وقتی فرد تک تک افراد را شخصاً نمی‌شناسد، وظیفه‌ی به یاد آوردن می‌تواند شامل وظیفه‌ای برای به یاد آوردن اتفاقاتی باشد که برای گروهی از مردم افتاده است. بنابراین، مارگالیت در این استدلالش اشتباه می‌کند که «از آنجایی که اهمیت دادن باید در این مسئله دخیل باشد، حافظه در درجه‌ی اول به علم اخلاق تعلق دارد و نه به اخلاق». فرد می‌تواند بدون در نظر گرفتن رابطه‌ی ویژه‌ی دیگران با خودش، به آنها اهمیت دهد. این اهمیت دادن مهرتأییدی است بر اینکه فرد خواهان رفاه دیگران است و پیش‌فرض چنین تمایلی این است که رفاه دیگران را امری نیک تلقی کنیم. محروم کردن آنها از این امر خوب یک آسیب است. اگر مردم به هر دلیلی، تمایل دارند که به یاد آورده شوند، شکست در برآوردن این میل (با توجه به برخی از شرایط) یک آسیب محسوب می‌شود. این مسئله فرد را متعهد به دیدگاه ارضای امیال درباره‌ی ارزش‌ها نمی‌کند. بلکه صرفاً شکست در به یاد آوردن دیگران را یکی از راه‌های آسیب رساندن به آنها می‌داند که با انواع آسیب‌های دیگر سازگار است. در درخشش ابدی، واضح است که جوئل میل دارد تا کلمنتاین او را به عنوان دوست پسرش به خاطر داشته باشد، دقیقاً همانطور که هاوارد نمی‌خواهد ماری او را به عنوان معشوقه‌اش به خاطر بیاورد. مارگالیت اشاره می‌کند که حافظه باعث می‌شود تا روابط مستحکم ما پذیرفتنی به نظر برسند.

برخی از منتقدان استدلال کرده‌اند که مارگالیت درباره‌ی این موضوع اشتباه می‌کند که می‌گوید حافظه برای روابط مستحکم اهمیت زیادی دارد. مثلاً گالن استراسون<sup>۱۴</sup> درباره‌ی ادعای مارگالیت می‌نویسد:

«آیا خاطرات واقعی و روشن ضامن روابط مستحکمند؟ چنین نظری به نظر جالب می‌رسد اما باز هم من فکر نمی‌کنم که اساساً درست باشد. بستگی به این دارد که شما چه نوع انسانی هستید. خوانندگان عزیز اگر حافظه‌ی شما درست حساسی کار نمی‌کند، نگران نباشید؛ چون این دلیل نمی‌شود که شما در داشتن روابط مستحکم خوب نیستید.

<sup>13</sup> Margalit 2003.

<sup>14</sup> Galen Strawson: فیلسوف تحلیلی انگلیسی

میشل دو مونتنی<sup>۱۵</sup> که برای دوستی با اتین دو لا بوئیسی<sup>۱۶</sup> معروف است، بر این باور بود که در دوستی از تمام زمینه‌های دیگر بیشتر تبهر دارد، اما خود را توانا در نوشتن درباره‌ی حافظه نمی‌یافت چرا که «به زحمت می‌توانم ردی از آن در خودم پیدا کنم؛ شک دارم که در جهان حافظه‌ای وحشتناک‌تر از حافظه‌ی من وجود داشته باشد!» وقتی از آنها پرسیدند چرا دوستی آنها به این شکل است، او پاسخ درستی داد: چون او بود، چون من بودم. درست مثل عشق. هیچ ربطی هم به حافظه نداشت»<sup>۱۷</sup>.

چنین نظری بسیار قاطع به نظر می‌رسد. نظریه‌ی ماگالیت با این دیدگاه سازگار است که فرد نیاز ندارد تا تمام

جزئیات یک تجربه را در گذشته به خاطر بیاورد تا وظیفه‌ی به خاطر آوردن را انجام داده باشد. البته این مسئله که حافظه چقدر باید درگیر جزئیات باشد جای تفکر بیشتر را دارد. اما اگر روابط به دلیل ماهیت اهمیت دادن‌شان ویژه‌اند، بنابراین نقطه‌ی آغاز نیازمند خاطرات مربوطی است که زمینه را برای اهمیت دادن فراهم می‌کنند. لازم نیست که آدم به یاد آورد که معشوقش در مهمانی لباس قرمزی پوشیده بود، بلکه همین که بداند آنجا در کنارش بوده است و با هم خوش گذراندند کافی است.

**گلن استراسون برخلاف ماگالیت حافظه‌و به یاد داشتن همه چیز را نشانه‌ی آن نمی‌داند که افراد به یکدیگر اهمیت می‌دهند و به همین دلیل رابطه‌ی مستحکمی میان آنها برقرار است. او از دوستی میان میشل دو مونتنی با اتین دو لا بوئیسی یاد می‌کند و خاطر نشان می‌کند که بنابر گفته‌های مونتنی، او حافظه‌ی بسیار ضعیفی داشته است اما این مسئله هیچ خدشه‌ای در رابطه‌ی دوستانه‌اش با اتین دو لا بوئیسی ایجاد نکرده است: «به زحمت می‌توانم ردی از آن در خودم پیدا کنم؛ شک دارم که در جهان حافظه‌ای وحشتناک‌تر از حافظه‌ی من وجود داشته باشد!» وقتی از آن دو پرسیدند چرا دوستی آنها به این شکل است، مونتنی پاسخ درستی داد: «چون او بود، چون من بودم. درست مثل عشق. هیچ ربطی هم به حافظه نداشت».**

بنابراین وقتی می‌خواهیم روابط مستحکمی را که ماگالیت درباره‌ی آنها بحث کرده است اساس کارمان قرار دهیم، برخی از خاطرات مهم‌تر از بقیه خواهند بود.

به این مسئله نیز توجه داشته باشید که نوعی احترام در این نوع اهمیت دادن به یکدیگر وجود دارد. فرد نسبت به کسانی که رفته‌اند یا حضور ندارند مدیون است. و این دقیقاً همان جهتی است که من می‌خواهم در این مقاله آن را دنبال کنم. تمرکز من روی مسئله‌ی اهمیت حافظه بر این همانی شخصی و ارزش آن در حفظ این همانی شخصی نیست.

<sup>۱۵</sup> Michel de Montaigne: (۲۸ فوریه ۱۵۳۳ - ۱۳ سپتامبر ۱۵۹۲) یکی از تأثیرگذارترین نویسندگان و فیلسوفان فرانسوی دوره‌ی رنسانس است. او فیلسوف و حکیم اخلاقی بود.

<sup>۱۶</sup> Étienne de La Boétie: شاعر، نویسنده و فیلسوف فرانسوی دوره رنسانس است.

<sup>۱۷</sup> Strawson 2003, a review of The Ethics of Memory.

بخش عمده‌ی توجهات فلسفی در فیلم‌هایی با موضوعاتی مربوط به «اختلال حافظه» نشان می‌دهند که چگونه اختلال حافظه‌ی فرد می‌تواند بر تغییر شخصیت فرد و تبدیل او به فردی کاملاً جدید اثرگذار باشد یا نباشد. این موضوعی بسیار جالب است، اما تمرکز من بر این است که چگونه حافظه به دیگران سود می‌رساند. به همین دلیل واقعاً لازم است بر اهمیت دادنی که مارگالیت از آن صحبت می‌کند، به چشم یک اهمیت دادن مثبت نگریست. اگر در عوض، این اهمیت دادن به هر شکلی در نظر گرفته می‌شد، حتی به شکلی منفی، این ادعا تمام معقولیت خود را از دست می‌داد. ممکن است مردمی شرور، فاسد و کاملاً مخرب در زندگی فرد باشند. با این حال ممکن است او از این لحاظ که می‌خواهد ببیند چه اتفاقی برای آنها خواهد افتاد، به آنها اهمیت بدهد. اما اهمیتی به رفاه آنها نمی‌دهد و احتمالاً نباید هم بدهد. اهمیتی که زمینه‌ساز روابط مستحکم است مثبت است، اما در جایی که فرد خواهان رفاه کسی است که برایش اهمیت دارد.

این مسئله کاملاً عقلانی به نظر می‌رسد. فردی مبتلا به فراموشی گم می‌شود و تنها باقی می‌ماند. خاطرات اند که پیوند ما و گذشته را حفظ می‌کنند و زمینه‌ساز احساس وظیفه و اعمال متقابل ما در قبال دیگرانند. بدون داشتن خاطره‌ای از مهربانی کسی، فرد نمی‌تواند قدردان او باشد. اگر از آسیبی که به او رسیده خاطره‌ای نداشته باشد، خشمی کافی نسبت به

---

**خاطرات اند که پیوند ما و گذشته را حفظ می‌کنند و زمینه‌ساز احساس وظیفه و اعمال متقابل ما در قبال دیگرانند. در نهایت جوئل و کلمنتاین باز به سمت یکدیگر کشیده می‌شوند. در نتیجه با اینکه رابطه‌ی میان آنها به عیب و نقص نبود، باز هم ارزشمند بود. اما اینکه آنها به صورت اجتناب‌ناپذیری دوباره به یکدیگر برخورد می‌کنند به دلیل بازنگشت جاودان نیچه‌ای نیست، بلکه به این دلیل است که حافظه‌ی خود را پاک کرده‌اند. اگر فرد نتواند رابطه‌ی گذشته‌اش را به خاطر بیاورد، راه جز تکرار آن و اشتباهاتش در جهان کنونی ندارد. او حتی متوجه تکرار نمی‌شود.**

---

او از خود نشان نمی‌دهد. برخی از این احساسات منفی و دردناکند، اما هنوز هم وسیله‌ی مفیدی برای تمرکز بر افکاری اند که می‌دانیم باید از آنها اجتناب کنیم. بدین ترتیب اینکه کلمنتاین خاطراتش از جوئل را پاک می‌کند، حتی با توجه به باورهای خودش که در این فرآیند از بین می‌روند، کار خوبی نیست. در نهایت او و جوئل دوباره به سمت یکدیگر کشیده می‌شوند. شاید ارزشش را داشت، و قطعاً تجربه‌ی جوئل با شرکت لاکونا نشان می‌دهد که در نهایت او پیش از آنکه خاطراتش به صورت کامل پاک شود، فکر می‌کرد که ارزشش را دارد. با خاطرات است که فرد می‌تواند درباره‌ی اینکه چیزی ارزش دارد یا ندارد تصمیم بگیرد. بدون خاطراتش او هیچ اطلاعاتی ندارد.

در آخر فیلم که ماری فیلم بیماران لاکونا را برای آنها می‌فرستد، جوئل و کلمنتاین برخی از اطلاعات از دست رفته‌شان را پس می‌گیرند، البته با شدت کمتری از اطلاعاتی که می‌توانستند با خاطرات واقعی‌شان داشته باشند. فیلم

نتیجه می‌گیرد که با اینکه رابطه‌ی آنها بی‌عیب و نقص نبود، باز هم ارزشمند بود. با توجه به برخی از اشارات نیچه‌ای در فیلم، تقریباً حسی از اجتناب‌ناپذیری در آن وجود دارد. اما این از دست دادن حافظه است که به «بازگشت جاودانه»ی رابطه‌ی آنها می‌انجامد و نه وقوع مجدد رخداد‌های فیزیکی. اگر فرد نتواند رابطه‌ی گذشته‌اش را به خاطر بیاورد، راهی جز تکرار آن و اشتباهاتش در جهان کنونی ندارد. او حتی متوجه تکرار نمی‌شود. وقتی ماری، دستیار هاوارد، نوار ویدیویی فرایند را برای بیماران هاوارد می‌فرستد، این حق انتخاب به جوئل و کلمنتین بازمی‌گردد. قطعاً مردم دوست دارند دیگران، به ویژه کسانی که برایشان مهم هستند، آنها را به خاطر داشته باشند. اینکه ما برای فراموش کردن کسی، مثلاً یکی از دوستان قدیمی دبیرستان‌مان، از او معذرت‌خواهی می‌کنیم و از اینکه چنین اتفاقی افتاده است احساس ناراحتی می‌کنیم و معتقدیم نباید او را فراموش می‌کردیم، مدرکی‌ست دال بر این قضیه. عذرخواهی کردن نشان می‌دهد که چیزی وجود دارد که آدم باید درباره‌ی آن معذرت‌خواهی کند و احساس بدی داشته باشد. در این جور موارد، به آدم مقابل نشان می‌دهد که آنقدر قابل توجه نبوده و آنقدر برایش اهمیت نداشته است که بخواهد او را به خاطر بسپارد. و این مسئله فقط در پاک شدن حافظه‌ی منفعلانه صادق است. وقتی این پاک شدن حافظه کاری عمدی باشد، اگر پای آسیبی در میان است، آن آسیب به مراتب شدیدتر است. می‌توانیم با نگاه کردن به واکنش‌های رفتاری معمول متوجه این قضیه شویم. وقتی آسیبی غیر عمدی‌ست، فرد آسیب‌دیده ناراحت است، اما وقتی آسیب عمدی باشد، فرد آسیب‌دیده از شخصی که او را آزار داده است عصبانی و رنجیده است. وقتی پای فراهم کردن اطلاعات مربوط به اندیشه‌های عملی، اطلاعاتی درباره‌ی خود و دیگری در میان است حافظه هم اهمیت دارد. اما باز هم وقتی نوعی از استدلال‌های محتاطانه سردر می‌آورند، فرد مبتلا به فراموشی آسیب می‌بیند. چطور کسی می‌تواند برای رسیدن به هدفش در زندگی تلاش کند، اگر نتواند هدفش را به خاطر بیاورد؟ درباره‌ی فردی که مبتلا به فراموشی‌ست آنچه کمی محتاطانه به نظر می‌رسد نوعی باستان‌شناسی ذهنی‌ست، یعنی برای پُر کردن شکاف‌های حافظه‌اش تلاش کند تا بفهمد اهدافش چه بوده است. دیدگاه‌های فرد در سنجش‌های عملی بیشتر غیر شخصی‌ست تا غیرزمان‌مند؛ در اینجا بیشتر چرخشی از سوی احتیاط به نوع دوستی وجود دارد.<sup>18</sup>

«سنجش‌های عملی» به سنجش‌هایی اشاره می‌کنند که فرد از آنها در تصمیم‌گیری برای اینکه چگونه عمل کند استفاده می‌کند. بنابراین بیشتر شامل دلایل «عملی» اند تا دلایل «نظری». به صورت مستقیم دو نوع سنجش عملی وجود دارد: (۱) محتاطانه، که دلایل مربوط به خود فرد در آن به کار گرفته می‌شود، یا دلایلی که رفاه فرد را در نظر می‌گیرد؛ و (۲) اخلاقی، که دلایل مربوط به دیگران در آن به کار گرفته می‌شود، و اغلب نشان‌دهنده‌ی نگرانی برای رفاه

<sup>18</sup> See Nagel 1979.

دیگران است. اما اگر فرد نتواند اهداف خودش را به یاد بیاورد، آنچه را که می‌تواند به عنوان دلیلی محتاطانه در نظر گرفته شود گم می‌کند، و در عوض خود را به جای کس دیگری در نظر می‌گیرد که باید برایش اهدافی را بیابد که به او در رسیدن به رضایت خاطر کمک کند. این مسئله بر نحوه‌ی نگرش مردم درباره‌ی برش‌های زمانی خود اثر می‌گذارد؛ یا به عنوان بخش‌هایی از خودشان، یا به عنوان شخص دیگری که فقط از لحاظ علی به صورت عمیقی علایق‌شان با یکدیگر گره خورده است. نیگل<sup>۱۹</sup> در بحث خود درباره‌ی احتیاط و نوع‌دوستی خاطر نشان می‌کند که مردم می‌توانند در سنجش‌های عملی مواضع متفاوتی را اتخاذ کنند و انواع دلایل مختلفی را در نظر بگیرند. دلایل غیرزمان‌مند زمینه‌ساز احتیاط‌اند. موضوعی که فرد در سنجش‌های عملی این دلایل غیرزمان‌مند را در نظر می‌گیرد، مواقعی‌اند که او زمان حال را صرفاً زمانی می‌داند در میان باقی زمان‌های زندگی‌اش. فرد با اتخاذ موضع نوع‌دوستی دلایل غیرشخصی را در نظر می‌گیرد و خود را در جهان فردی در میان افراد دیگر به شمار می‌آورد. البته وقتی انواع دیگر نوع‌دوستی را در نظر بگیریم، این دلایل غیرشخصی و غیرزمان‌مند اثرگذار می‌شوند. وقتی کسی رفاه آینده‌ی دیگران را در مقابل رفاه خود در نظر بگیرد، دلایل هر دو خواهند بود. آینده‌ی آنها هم یک زمان است

---

**حافظه‌ی گزاره‌ی با حافظه‌ی تجربی و داشتن دانش اول شخص از اتفاقاتی که برای فرد در زندگی‌اش افتاده است فرق دارد. می‌توان با شنیدن گفته‌های دیگران، دیدن فیلم‌ها و عکس‌های قدیمه‌ی اطلاعات زیادی درباره‌ی زمانه‌ی از زندگی‌مان که به خاطر نداریم به دست آوریم، اما این با به یاد آوردن تجربه‌ی واقعی‌مان از آن لحظات بسیار فرق دارد و طبعاً نسبت به آن ارزش کمتری برخوردار است. مثلاً باور من به اینکه در کودکی بچه‌ی بامزه‌ام بوده‌ام براساس خاطره‌ایست که مادرم برایم تعریف کرده است «تو بچه‌ی بامزه‌ی بوی» و نه براساس خاطره‌ی از خود بامزه بودنم.**

---

در میان زمان‌های دیگر، درست همان‌طور که زندگی آنها در میان زندگی‌های دیگری است که شامل زندگی خود فرد هم می‌شود. در مورد جوئل و کلمنتین، وقتی در آخر فیلم نوار ویدیویی و آنچه اتفاق افتاده است را تماشا و مرور می‌کنند، دارند اطلاعاتشان را پس می‌گیرند. اما موضوعی غیر شخصی دارند. جوئل در واقع با خودش روبه‌رو می‌شود اما هیچ دانش اول شخصی از او ندارد.

البته در فیلم، ماری با افشاگری‌اش جوئل را درباره‌ی گذشته‌اش با کلمنتین باخبر می‌کند. بنابراین او می‌داند که خودش آن مردی است که عاشق کلمنتین بوده است. اما او این واقعیت را از طریق حافظه‌اش نمی‌داند، بلکه آن را از

---

<sup>۱۹</sup> Thomas Nagel: زاده ۱۹۳۷ فیلسوف آمریکایی که در حال حاضر استاد فلسفه و حقوق در دانشگاه نیویورک است. او در زمینه فلسفه ذهن، فلسفه سیاسی، فلسفه اخلاق و معرفت‌شناسی پژوهش می‌کند. شهرت او بیشتر به خاطر نقد تبیین‌های تقلیل‌گرایانه از ذهن بویژه در مقاله «خفاش بودن چه کیفیتی دارد» و دستاوردهایش در زمینه اخلاق و وظیفه‌گرا است. او در فلسفه اخلاق از امکان دیگرگزینی دفاع می‌کند.

طریق توصیفی از موقعیتی می‌داند که در گذشته به یاد داشته است. مانند آن است که فرد با دیدن آلبوم عکسی بسیار قدیمی متوجه چیزی درباره‌ی گذشته‌اش شود. «در عکس این من بودم که داشتم در آشپزخانه با بچه‌گره بازی می‌کردم، اما هیچ خاطره‌ای از آن ندارم». بنابراین جوئل اطلاعاتی درباره‌ی گذشته‌اش دارد، اما از آنجایی که خاطره‌ای از آن ندارد دانش او اول شخص نیست.

نمی‌توان از دست دادن دیدگاه اول شخص را به سادگی به از دست دادن اطلاعات تقلیل داد. نوارهای ویدیویی اطلاعات را فراهم می‌کنند. البته که ممکن است حتی تماشای این نوارهای ویدیویی اطلاعات با کیفیت تر و قابل اعتمادتری را درباره‌ی گذشته‌ی فرد به او بدهند. کیفیت ویژه‌ی حافظه برمی‌گردد به زنجیره‌ی علی و اینکه چگونه فرد از چنین اطلاعاتی آگاه است. یکی از دلایل این است که گاهی نبودِ خاطره به عنوان اهمیت ندادن یا نداشتن احساس تلقی می‌شود. مثلاً شخصی ممکن است به صورت مبهمی احساس گناه کند که نام کسی را فراموش کرده است، چراکه ممکن است این طور به نظر برسد که وقتی آن فرد را ملاقات کرده است به خودش زحمت به خاطر سپردن نام او را نداده است.

بنابراین دانش اول شخص یعنی حافظه‌ی واقعی، اهمیت بسیار زیادی در نحوه‌ی درک ما از تجربه‌ی به یاد آوردن اطلاعات دارد. بیایید یک آزمایش فکری را در نظر بگیریم: راب<sup>20</sup> در اسکی دچار حادثه‌ای می‌شود و سرش آسیب می‌بیند. او در بیمارستان به هوش می‌آید. هیچ چیز از گذشته‌اش را به خاطر نمی‌آورد، با این حال حرف زنی را که به او می‌گوید همسرش است باور می‌کند و باور می‌کند که دو بچه‌ای که به دیدنش آمده‌اند فرزندانش هستند. همسرش فیلم‌های زیادی از زندگی‌شان به او نشان می‌دهد و او متوجه می‌شود که در گذشته چه کارهایی انجام می‌داده است و غیره. حالا او اطلاعات و دانش بسیار زیادی دارد، اما تجربه‌ی اول شخص ندارد. پزشکش به او می‌گوید که با یک روش جدید می‌تواند حافظه‌ی او را برگرداند، اما این کار پرهزینه خواهد بود. با این حال برای به دست آوردن دوباره‌ی حافظه‌اش چقدر حاضر است خرج کند؟ احتمالاً بسیار زیاد. خانواده‌اش هم می‌خواهند که او این کار را انجام دهد. بنابراین مسئله فقط داشتن اطلاعاتی درباره‌ی گذشته نیست، بلکه به نظر می‌رسد در خاطرات فرد ارتباط‌های احساسی ویژه‌ای وجود دارد که بسیار ارزشمندند. بنابراین از دست دادن آنها خسارتی شدید است. در انتهای فیلم ممتو<sup>21</sup> نیز، احساس از دست دادن مشابهی در شخصیت فیلم انعکاس می‌یابد که به صورت انتزاعی می‌داند که باید انتقام

<sup>20</sup> Rob

<sup>21</sup> Memento: فیلمی نئو نوآر و روان‌شناسانه به کارگردانی کریستوفر نولان و محصول سال ۲۰۰۰ است. نولان فیلم‌نامه را بر پایه‌ی داستان کوتاهی از برادرش، جاناتان نوشته است. گای پیرس، کری-ان ماس و جو پانتولیانو در این فیلم بازی کرده‌اند. داستان فیلم از این قرار است که لئونارد شلیبی (گای پیرس) بر اثر یک اتفاق، حافظه کوتاه مدت خود را از دست می‌دهد و با کمک یادداشت‌ها، خالکوبی‌ها و عکس‌هایش سعی می‌کند کسی که همسرش را کشته است پیدا کند و انتقام بگیرد.

بگیرد، اما واقعاً دلش می‌خواهد که خاطره‌ی اول شخصی از آن داشته باشد تا به صورت کامل طعم آن انتقام را بچشد و درک کند.

بنابراین شخصی ممکن است بی‌تأمل بگوید که تجربه‌ی اول شخص که در حافظه‌ی فرد به یاد می‌آید از نشاط بیشتری برخوردار است نسبت به حافظه‌ی گزاره‌ای صرف، یعنی داشتن اطلاعاتی درباره‌ی زندگی گذشته‌اش. در حافظه‌ی گزاره‌ای، گزاره‌هایی که حاوی اطلاعات‌اند را می‌آموزیم و در همین نکته است که این نوع حافظه در تضاد با حافظه‌ای قرار دارد که به جای آنکه گزاره‌های ویژه‌ای را یاد بگیرد، ضرورتاً تجربی است. من می‌توانم منتقل شدن دانش گزاره‌ای به خودم را به یاد بیاورم، همان‌طور که جوئل با تماشای نوار ویدیویی اطلاعاتی درباره‌ی زندگی گذشته‌اش به دست آورد و بعد آن اطلاعات را به یاد سپرد، اما به یاد آوردن اطلاعات درباره‌ی انجام دادن کاری با تجربه کردن آن یکی نیست. بنابراین مثلاً باور من به اینکه در کودکی بچه‌ی بامزه‌ای بوده‌ام براساس خاطره‌ایست که مادرم برایم تعریف کرده است «تو بچه‌ی بامزه‌ای بودی» و نه براساس خاطره‌ای از خودِ بامزه بودنم.

واکنش معمول ما در شکست در به یاد آوردن نشان می‌دهد که چیز بدی در آن وجود دارد. اما کسی که فراموش شده است آسیب می‌بیند؟ برای مثال کسی می‌تواند اینطور استدلال کند که خود این شکست بد نیست، اما مدرکی است که نشان می‌دهد او در اهمیت دادن به دیگران شکست خورده است که خود شاهدی است بر شکست شخصیت فرد. فکر می‌کنم در بیشتر موارد این اتفاقی است که می‌افتد. اما همه‌ی ماجرا هم از این قرار نیست، مثلاً در مثال بالا که اسکی‌باز حافظه‌اش را از دست می‌دهد، می‌بینیم که بدی او باید دست کم تا حدی با برخی از ملاحظات دیگر در نظر گرفته شود چراکه از دست دادن حافظه انتخاب او نبوده است. این اتفاق برای او افتاده است. او صرفاً بدشانس بوده است، نه اینکه کمبودی اخلاقی در حافظه‌اش تأثیرگذار بوده است.

یکی از احتمالاتی که اطمینان‌بخش به نظر می‌رسد این است که وقتی کسی خاطراتش از کسانی را که دوست دارد از دست می‌دهد، این مسئله بر اهمیتی که به آنها می‌دهد اثر می‌گذارد، البته اگر اصلاً به آنها اهمیتی بدهد. باید برای برجسته کردن این نکته از تمایز میان باور و میل جهت شیء<sup>۲۲</sup> و جهت جمله<sup>۲۳</sup> استفاده کنیم. مثلاً جهت شیء میل به چیزی ویژه و خاص است. جهت جمله میلی کلی و نامتعیین است. کواین<sup>۲۴</sup> مثال می‌زند که اگر «من یک قایق

<sup>22</sup> De re

<sup>23</sup> De dicto

<sup>24</sup> Willard Van Orman Quine (۱۹۰۸-۲۰۰۰) یکی از منطق‌دانان و فیلسوفان وابسته به سنت تحلیلی است. کواین شخصیت مهمی در فلسفه علم محسوب می‌شود و فعالیت‌های فلسفی وی ادامه زندگیش بیشتر در مورد علم باقی‌ماند و به کنایه «فلسفه علم را فلسفه کافی» خطاب می‌کرد. یکی از مهمترین کارهای وی «بحثی در باب قلمروهای واقعی ریاضیات» است.

می‌خواهم» را جهت جمله در نظر بگیریم به سادگی یعنی فاعل می‌خواهد قایقی داشته باشد (فرقی نمی‌کند کدام قایق) ، اما اگر آن را جهت شیء در نظر بگیریم یعنی فاعل قایق خاصی را می‌خواهد.<sup>۲۵</sup>

دوباره برگردیم به مثال اسکی‌باز خودمان. وقتی در بیمارستان به هوش می‌آید و به او می‌گویند که همسر و فرزندان دارد، عبارت زیر را می‌توان درباره‌ی او گفت:

راب باور می‌کند که ازدواج کرده است و فرزندان دارد.

اگر این جمله را با خوانش جهت جمله در نظر بگیریم، راب بر این باور است که با کسی ازدواج کرده است و فرزندان دارد، گرچه نمی‌داند که آنها چه کسانی هستند. او صرفاً باور کرده است که گزاره‌ی «من همسر و فرزندان دارم» صادق است. در خوانش جهت شیء او بر این باور است که با شخص خاصی به نام ماریا<sup>۲۶</sup> ازدواج کرده است، و این باور به همراه خود طیف وسیعی از باورهای دیگر درباره‌ی ماریا را به دنبال دارد. احساسات متصل به هر یک از این باورها با یکدیگر متفاوت خواهند بود. در لحظه‌ی نخستی که راب به هوش می‌آید، باور او جهت جمله است. همچنین ممکن است که تمایل داشته باشد که

شوهر خوبی برای همسرش باشد و در ابتدا این تمایل او هم جهت جمله است. او هنوز تمایل ندارد که به صورت خاص برای ماریا شوهر خوبی باشد، به ویژه که او فاقد دانش خاصی است درباره‌ی چیزهایی که ماریا دوست دارد

**وقتی نام‌ها بر کس‌ها یا شیء‌ها می‌گذاریم، دیگر نمی‌توان تغییرش داد و آن نام را بر فرد یا شیء دیگری نهاد. رابرت کرات از این تمثیل برای توضیح عشق انحصاری میان افراد استفاده می‌کند. وقتی کسی عاشق فرد به خصوص می‌شود، فقط عاشق همان فرد است نه عاشق کس دیگری، حتی اگر به آن فرد به خصوص بسیار شبیه باشد.**

و دوست ندارد و فقط می‌تواند عقایدی بسیار کلی‌ای داشته باشد درباره‌ی اینکه یک شوهر خوب چه کار باید بکند.<sup>۲۷</sup> مایکل اسمیت<sup>۲۸</sup> در بحثش درباره‌ی انگیزه‌های اخلاقی خاطر نشان می‌کند که ما کسانی را خوب می‌دانیم که با در نظر گرفتن ملاحظات غیرفرعی و درست، به جای امور انتزاعی (یعنی «من می‌خواهم کار درست را انجام بدهم، هرچه که باشد») اموری غنی‌تر و حقیقی‌تر را انگیزه‌ی خود قرار می‌دهند (یعنی «من می‌خواهم آن کار را انجام دهم چون خوب است»). اگر انگیزه‌های فردی به روش خودش تمایلاتی جهت جمله‌ای باشند، او با «سرانجامی که هدف اخلاق

<sup>25</sup> Quine 1956, pp. 177–87,

<sup>26</sup> Maria

<sup>27</sup> در اینجا از تمایزی استفاده کرده‌ام که مایکل اسمیت میان میل جهت شیء و جهت جمله قائل شده است. بنگرید به اسمیت، ۱۹۹۴  
<sup>28</sup> Michael Smith: فیلسوف استرالیایی که در دانشگاه پرینستون درس می‌دهد. او در زمینه‌ی فلسفه‌ی اخلاق کتاب‌ها و مقالات مهمی نوشته است.

است» بیگانه است.<sup>۲۹</sup> به همین ترتیب، همسر راب نیز وقتی متوجه می‌شود که شوهرش او را به یاد نمی‌آورد پریشان می‌شود، حتی با اینکه می‌داند راب به دکترش گفته است که می‌خواهد شوهر خوبی برای زنش باشد. او می‌داند که این تمایل درستی برای داشتن رابطه‌ای عاشقانه و متعهد با فرد خاصی نیست. وقتی این میزان تعهد عاطفی از بین می‌رود، به احتمال بسیار زیاد کمبودی در رابطه به وجود می‌آید. البته در طول زمان جهت جمله جای خود را به جهت شیء می‌دهد.

این شبیه حرکت رابرت کرات<sup>۳۰</sup> است که با تمایزگذاری میان جهت جمله و جهت شیء سعی در درک این دارد که ما چگونه به صورت انحصاری عاشق کسی می‌شویم.<sup>۳۱</sup> یعنی وقتی ما کسی را دوست داریم، هیچ کسی نمی‌تواند در عشق ما جایگزین آن فرد خاص شود، عشق ما بر شخص خاصی است که متمرکز است و نه بر ابراه‌های مشابه او. واضح است که اگر جنی<sup>۳۲</sup> عاشق جف<sup>۳۳</sup> و تمام کسانی باشد که شبیه جف‌اند، چنین چیزی مقایر با عشق حقیقی است. دوست داشتن جف، جلوی دوست داشتن فرد خاص دیگری را که شبیه اوست می‌گیرد، چراکه گذشته‌ی جنی فقط درباره‌ی تجربه‌هایش با جف است و نه کسی که شبیه اوست.<sup>۳۴</sup> کرات اشاره می‌کند که در یکی از نظریات درباره‌ی اینکه چگونه بر اشیا نام درستی می‌گذاریم یا نام‌هایی را برای افراد خاص یا اشیایی برمی‌گزینیم، آن نام‌ها به نحوی به آنها اشاره دارند که دیگر نمی‌توانند به اشیای دیگری تعلق بگیرند، حتی اشیایی که بسیار شبیه آنها هستند. به چنین نام‌گذاری‌ای «نام‌گذاری مطلق» می‌گویند. مثلاً فرض کنیم هنگامی که کودکی به دنیا می‌آید، مادر و پدرش او را «آلیس اسمیت»<sup>۳۵</sup> می‌نامند. فقط او آلیس اسمیت است و نه کس دیگری. اگر کسی او را «سارا اسمیت» صدا بزند، اشتباه کرده است. اگر کسی به جفت شبیه‌سازی شده‌ی او هم بگوید آلیس اسمیت اشتباه کرده است. جفت شبیه‌سازی شده‌ی آلیس ممکن است شبیه‌اش باشد ولی خود او نیست. کرات این ویژگی نام‌گذاری را در تمثیلی درباره‌ی عشق به کار می‌برد، عشق نیز همین خاصیت غیرقابل انتقال‌پذیر بودن را دارد.

در مورد راب، در طول زمان، همان‌طور که میلش در رابطه با افراد خاصی در خانواده‌اش از جهت جمله به سوی جهت شیء پیش می‌رود، از احساس بیگانگی او نسبت به روابط مستحکمی کاسته می‌شود که بخش مهمی از زندگی او را تشکیل می‌دهند. اما احتمالاً تا زمانی که گذشته‌اش را به خاطر نیاورد این احساس او کاملاً از بین نخواهد رفت.

<sup>29</sup> Smith 1994, p.76.

<sup>۳۰</sup> Robert Kraut: روان‌شناس اجتماعی آمریکایی

<sup>31</sup> Kraut 1986, pp. 413-۲۰۰,

<sup>32</sup> Jennie

<sup>33</sup> Jeff

<sup>۳۴</sup> این مسئله قابل بحث است. در یکی از قسمت‌های سریال دکتر هو، رز احتمالاً عاشق ماکت انسانی دکتر شده است.

<sup>35</sup> Alice Smith

بنابراین این به صورت کامل مسئله را توضیح نمی‌دهد. با این حال برای باز کردن بینش مارگالیت راهی پیش رو ما قرار می‌دهد. آنچه مارگالیت «روابط مستحکم» می‌نامد، از جمله روابط زناشویی، والدین و غیره، روابطی است که در آنها شخص با تجربه‌ی اول شخص با افراد خاصی پیوند خورده است، که برخی از این تجربه‌ها خاطراتی از اتفاقاتی است که بخشی از آن رابطه را شکل داده‌اند. این تجارب پایه و اساس باورها و تمایل‌هایی است که بر چگونگی درک روابط در زمان حال و رشد آنها در آینده اثر می‌گذارند. دلایلی که فرد برای علاقه‌مند بودن به داشتن میل جهت شیء احتیاج دارد، دلایل «مستحکم» است، یعنی دلایلی که درباره‌ی رویداد یا فرد خاصی است. بنابراین آنچه یک رابطه‌ی مستحکم خوب کم دارد، میل صرف جهت جمله یا فقط میل جهت جمله است. در مورد راب که دچار فراموشی شده است، او می‌تواند دوباره شروع به جمع‌آوری تجربه‌ها و خاطرات اول شخص شود، و بنابراین جهت جمله تبدیل به جهت شیء می‌شود، اما در ابتدا پیوند او با کسانی که دکترها به او گفته‌اند راب به آنها اهمیت می‌دهد و اجد شرایط لازم نیستند.

**در فیلم ممنتو، لئونارد از نوعی بیماری فراموشی رنج می‌برد که باعث می‌شود قادر به ساختن خاطره‌ی جدیدی نباشد. او فقط می‌داند که همسرش کشته شده و حال او باید انتقام قتل زنش را بگیرد. اما نمی‌تواند این انتقام گرفتن را به خاطر بسپارد و این دقیقاً همان چیزی است که او احتیاج دارد. برای اثبات اینکه آیا انتقام گرفته است یا نه کافی نیست، چرا که او نیاز دارد تا طمع چشیدن انتقام را نیز به خاطر داشته باشد.**

آشکارا این وضعیت، نه تنها برای راب بلکه برای همسر و فرزندانش نیز بدشانسی بزرگی است. آنها خواهان چیزی هستند که آن را ندارند و به عنوان خانواده‌ی راب حق داشتش را دارند. بنابراین رنجی که آنها می‌کشند به خواسته‌هایشان گره خورده است. این

به این معناست که فراموش شدن همیشه برای کسی که فراموش شده است بد نیست. ممکن است فردی چون در خطر است، یا می‌داند که کسی او را عمیقاً به یاد نخواهد سپرد و یا به هر دلیل دیگری بخواهد که فراموش شود. مثال چنین فردی در فیلم درخشش ابدی هاوارد است، او نمی‌خواهد که ماری رابطه‌شان را به یاد بیاورد. او با چسبیدن به رنجی که برای ماری ایجاد کرده است و رنج دوباره‌ای که خاطرات برای او به وجود خواهند آورد سعی در توجیه این کارش دارد. اما در مورد جوئل و کلمنتاین، اگر کلمنتاین به یاد بیاورد که قبلاً آن اشتباه را مرتکب شده است بیشتر احتمال دارد که دوباره تکرارش کند. و توجه داشته باشید که هاوارد خاطره‌ی خودش را از رابطه‌ای که داشته است نگه می‌دارد، و این چنین مخاطب متوجه می‌شود که او از نظر اخلاقی به شدت فرد فاسدی است چرا که او در موقعیتی است که می‌تواند دوباره از ماری به دلیل فراموشی جدیدش سوءاستفاده کند. او تحقیر ماری را نسبت به خود دوباره تبدیل به تحسین می‌کند و این کار را بدون تغییر خود انجام می‌دهد.

مثال‌های دیگر بیشتر از آنکه شامل شرمساری باشند، شامل نفرت‌اند. سوفیا<sup>۳۶</sup> ممکن است آنقدر از کنستانس<sup>۳۷</sup> متفرد باشد که از خدایش است تا کنستانش او را کاملاً فراموش کند. بنابراین رضایت از این تمایل برای سوفیا خوب است. اما جالب است که اشاره کنیم همیشه وقتی از کسی متنفریم چنین نمی‌شود. در برخی از روابط مستحکم نفرت وجود دارد، نفرتی عمیق و همیشگی. مثلاً انتقام ممکن است شامل میل به این باشد که فردی که از او انتقام گرفته‌ایم ما را به خاطر بسپارد. در فیلم ممتو، لئونارد نه تنها می‌خواهد که انتقام گرفتنش را به یاد داشته باشد، بلکه می‌خواهد به عنوان عامل رنج دشمنش او را به خاطر بسپارند.

خاطرات باید زنجیره‌ی علی‌درستی داشته باشند. در فیلم بلید رانر<sup>۳۸</sup> انسان‌های طراحی شده در واقع می‌توانستند «خاطرات»ی را که برای آنها ساختگی بود برای خود ایجاد کنند. این «خاطرات» ارزشی برابر با ارزش خاطرات واقعی ندارند، حتی اگر احساسی مشابه خاطرات واقعی را در فرد به وجود آورند. ما ترجیح می‌دهیم خاطرات درست مانند باقی تجربه‌هایمان حقیقت داشته باشند.

تاکنون ما مواردی از به یاد آوردن را بررسی کرده‌ایم که بسیار شخصی بوده‌اند، یعنی نوعی از به یاد آوردن در رابطه‌ی میان دو فرد که در آن Y، X یا حتی زندگی X را به خاطر می‌آورد.

بعضی از افراد میل نامشخص‌تری دارند، میل به اینکه دیگران آنها را به خاطر بسپارند، اما این دیگران لزوماً فرد یا افراد خاص و قابل‌شناسایی‌ای نیستند. توجه کنید که این میل جهت جمله است، فرد می‌خواهد کسی او را به خاطر بسپارد، اما هویت آن کس هیچ اهمیتی ندارد. این میل به مردم انگیزه می‌دهد تا نام خود را بر ساختمان‌ها و صندوق‌های بورس‌های تحصیلی بگذارند. این میل شبیه میل‌های دیگری که درباره‌شان بحث کردیم در مردم انگیزه ایجاد نمی‌کند. جوئل می‌خواهد که کلماتین به او اهمیت دهد، حتی اگر این اهمیت دادن آمیخته با احساسی از خشم باشد. میل نامشخص جهت جمله‌ی فرد متوجه چیزی همچون آینده، درازمدت و قدردانی است. او می‌خواهد به عنوان فردی شناخته شود که تغییری مثبت ایجاد کرده است. گرچه اینکه چنین حافظه‌ای را در روابط «مستحکم» مهم بدانیم گمراه‌کننده به نظر می‌رسد، این نوع از حافظه است که تا حدی زیربنای مباحثی را درباره‌ی وظیفه‌ی به خاطر سپردن

<sup>36</sup> Sophia

<sup>37</sup> Constance

<sup>38</sup> Blade Runner : فیلمیست پادآرمان‌شهری، نئو نوآر و علمی-تخیلی محصول ۱۹۸۲ آمریکا به کارگردانی ریپلی اسکات و با بازی هریسون فورد و روتخر هاور. داستان این فیلم برداشتی آزاد از رمان آیا آدم‌مصنوعی‌ها خواب گوسفند برقی می‌بینند؟ نوشته‌ی فیلیپ کی. دیک است. دکارد (هریسون فورد) از طرف نیروهای پلیس کلان-شهر لس آنجلس در سال ۲۰۱۹ ماموریت دارد که انسان‌های با ژن مصنوعی (موسوم به رپلیکانت) را که حضورشان بر روی کره زمین ممنوع گردیده را شناسایی و تعقیب و خطرشان را از جامعه زمینی رفع کند. تا اینکه یک گروه شبه نظامی رپلیکانت متواری، مخفیانه وارد لس آنجلس گردیده و سعی در نفوذ به داخل شرکت تاپرل کورپوریشن می‌کنند. یعنی همان شرکتی که آنها را بوجود آورده است.

گذشته تشکیل می‌دهد. ممکن است که ما وظیفه داشته باشیم گذشته را به خاطر بسپاریم، اما این وظیفه بر مبنای تمایل آن کسانی در گذشته نیست که می‌خواستند به خاطر سپرده شوند. من فکر می‌کنم مارگالیت اینطور استدلال می‌کرد که حتی اگر آنها چنین تمایلی نداشتند، ما هنوز وظیفه داریم تا برخی از وقایع گذشته در زندگی افراد را به خاطر بسپاریم، چراکه آن وقایع برای درک پیوندهای اجتماعی مهم‌اند. از آنجایی که من هیچ قصد گفتن آن را ندارم که ارضای تمایلات بسیار ارزشمند است، این ادعا با رویکردی که من در اینجا اتخاذ کرده‌ام سازگار است. افزون بر این، ضمیر «ما» در این ادعا مبهم است. به نظر می‌رسد که در بیشتر مواقع، آنچه مهم است حافظه‌ی فرهنگی از رخدادهای گذشته است که به شکل نهادهای امروزی درآمده است همچون مدرسه، موزه و غیره.

استدلال کردم که شکست در به یاد آوردن کسی تحت شرایطی خاص برای آن شخص آزاردهنده است، مثلاً هنگامی که او خواهان آن بوده است که به یادش بسپاریم. چنین ادعایی معقول به نظر می‌رسد، و من سعی کردم تا توضیح دهم که در این آسیب‌های قلمداد شده دقیقاً پای چه چیزی در میان است. اما یک منتقد ممکن است بگوید که برخلاف ظاهر معقول این ادعا، در واقع ادعای اشتباهی است. مثال‌هایی که شبیه سبک پارفیت<sup>۳۹</sup> آند که در آنها مثلاً راب می‌خواهد تا ۵ هزار سال آینده او را به خاطر بسپارند.<sup>۴۰</sup> اما ۵ هزار سال بعد از مرگ او، دیگر کسی او را یاد ندارد. آیا راب از این فراموشی رنج برده است؟ پارفیت خاطر نشان می‌کند که براساس آنچه نظریه‌ی موفقیت می‌نامد، راب تنها در صورتی رنج می‌کشد که این تمایلش در نحوه‌ی زندگی کردن او بسیار اثرگذار بوده باشد، یعنی مثلاً اگر بسیار تلاش کرده بود تا با ساختن بنایی بزرگ، مستحکم و مقاوم در برابر فرسایش برای خود، اطمینان حاصل کند که در آینده‌ی دور مردم او را به یاد خواهند داشت. اگر این میل عمیقاً بر زندگی او اثرگذار و چیزی بوده باشد که او عمیقاً به آن اهمیت می‌داده است، به نظر می‌رسد که راب رنج کشیده است. اما از طرفی اگر راب این میل را

---

<sup>۳۹</sup> Parfit: درک پارفیت (۱۱ دسامبر ۱۹۴۲ - ۱ ژانویه ۲۰۱۷) فیلسوف انگلیسی‌ست که در زمینه فلسفه اخلاق و عقلانیت فعالیت داشت. پارفیت بر این باور است که اخلاق غیر دینی در حال برداشتن گام‌های نخست خود است و برای همین می‌بایست دقت کرد که آن را از گزندهایی که متوجه آن است با عقلانیت جلوگیری کرد. از نظر پارفیت بسیاری از نظریه‌های اخلاقی دارای تناقض‌هایی درونی هستند و بخش زیادی از نوشته‌های او به نشان دادن این تناقض‌ها اختصاص یافته است. درک پارفیت خودخواهی را از الزامات اخلاقی بودن برشمرده است. او از دریافت کنندگان جایزه رولف شاک است که برای نوشته‌های نوآورانه‌اش در زمینه اخلاق و هویت این جایزه به او اختصاص یافته است.  
<sup>۴۰</sup> پارفیت، ۱۹۸۶، بنگرید به بحث پارفیت درباره‌ی عواملی مختلفی که باعث خوب شدن یک زندگی می‌شوند، به ویژه بحث او درباره‌ی نظریه‌ی موفقیت. صفحه‌ی ۱۴۹

دارد اما برای او چیزی عملی نیست، یعنی ساختار چگونگی زندگی کردن او را تشکیل نمی‌دهد و غیره، پس به نظر نمی‌رسد که شکست او در ارضای میلش، به صورت مستقیم او را رنجانده باشد.

می‌توانیم از این مسئله در تبیین معقولانه‌ی اینکه چرا جوئل در درخشش ابدی آسیب دید استفاده کنیم. راهی که به برآورده شدن میل نمی‌انجامد نیز به این بحث مرتبط است. اگر راب واقعاً دلش می‌خواهد که ۵ هزار سال بعد او را با یاد بیاورند، و این میل در او فعال است و نه منفعل، پس به نظر می‌رسد که راب از شکست در این راه رنج می‌کشد، حتی با اینکه هیچ فرد خاصی او را رنجانده است. راب شبیه فردی است که برای آنکه موفق به دریافت صدقه نشده، آسیب دیده است، گرچه هیچ فرد خاصی او را اذیت نکرده است. اما اگر این میل به جای فعال بودن، منفعل باشد، او آسیب نمی‌بیند؛ چون این میلی است که زندگی، اهداف و برنامه‌های او را شکل نداده است.

## نتیجه‌گیری

وقتی افراد میل دارند که دیگران آنها را

به خاطر بسپارند، و اغلب نیز این میل را دارند، شکست در به یاد آوردنشان، آنها را می‌رنجاند. این مسئله مستقل از آن است که آیا ما وظیفه داریم تا آدم‌ها و به صورت کلی گذشته را به یاد بسپاریم یا نه. می‌تواند این معنا را داشته

---

**پارافیت در نظر به‌ی موفقیت‌اش خاطر نشان می‌کند که اگر فرد بخواهد در آینده ی بسیار دور همچنان مردم او را به خاطر داشته باشند، در صورتی که شکست در این امر رنج می‌کشد که تمام زندگی، برنامه‌ها و اهداف خود را وقف تحقق آن کرده باشد، یعنی تنها در صورتی که این میل در او میله فعال باشد و نه منفعل.**

---

باشد که ما وظیفه داریم تا به یاد داشته باشیم حتی اگر دیگران آسیب دیده باشند. ممکن است این معنا را داشته باشد که ما هیچ وظیفه‌ای نداریم به یاد داشته باشیم، حتی اگر دیگران آسیب دیده باشند. باید استدلال‌های جداگانه‌ای را در نظر بگیریم، و دیدگاه من درباره‌ی این مسائل این است که در این موارد چنین چیزی بستگی به تعادل میان سود و ضرر دارد. اما صرف نظر از مسئله‌ی وظیفه، شکست در به یاد آوردن، وقتی در کشمکش با میلی است، می‌تواند منجر به آسیب زدن به کسی شود که می‌خواهد به یاد آورده شود. گاهی این بسیار خاص است، X می‌خواهد که Y او را به خاطر بسپارد و گاهی نامشخص است: X می‌خواهد که به روش نامتعیّن تری به خاطر سپرده شود (یعنی شخص خاصی مدنظرش نیست). این حافظه چیزی نیست که زمینه‌ساز روابط مستحکم باشد، مگر از راهی فرعی با حمایت از نهادهایی که به بهبود کیفیت زندگی کمک می‌کنند، که به نوبه‌ی خود باعث افزایش رابطه‌های مستحکم (و رفاه افراد) می‌شوند. وقتی یک میل پایه و اساس سنجش‌های عملی فرد در زندگی باشد، یعنی یک میل عملی باشد و تحقق نیابد،

آن فرد آسیب می‌بیند. در این موارد افراد خاصی ممکن است آن فرد را رنجانده باشند یا نه. مشخصاً کلمنتاین با پاک کردن عمدی جوئل بریش از حافظه‌اش او را آزار داده است. باز هم بگوییم این مسئله مستقل از آن است که آیا کلمنتاین وظیفه دارد جوئل را به خاطر بسپارد یا نه. در فیلم متوجه می‌شویم که جوئل می‌خواسته که کلمنتاین او را به خاطر بسپارد، و اینکه رابطه‌اش با کلمنتاین برای او بسیار مهم بوده است. وقتی متوجه می‌شود که کلمنتاین چه کرده است پیش او می‌رود. رفتارهای بعدی جوئل، تلاش برای پاک کردن کلمنتاین از حافظه‌اش و از بین بردن آن خواسته‌ها با از بین بردن خاطراتش، می‌تواند به عنوان تلاشی برای از بین بردن رنجی باشد که کلمنتاین به او وارد کرده است. اما وقتی جوئل داشت آن خاطرات را از دست می‌داد، آنچه کشف کرد این بود که او واقعاً نمی‌خواست آن رنج را از بین ببرد، دست کم نه به این روش. شاید در قطع کردن میلی مانند عشق به جای آنکه به تجربه اجازه دهیم تا آن را تغییر دهد، اندک چیزی مانند ایمان بد وجود دارد. از دست دادن یکی از اعضای بدن بد است، اما مجبور کردن خودتان به اینکه دیگر پایتان را نخواهید، ممکن است واکنش مناسبی به رنجی که کشیده‌اید نباشد.